

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Economic

اقتصادی

(میشائیل هایزیش)

برگردان از: نیکو پوروزان

فرستنده: گروه پروسه

۰۳ دسمبر ۲۰۱۴

تئوری بحران، قانون گرایش نزولی نرخ سود،

و پژوهش‌های مارکس در دهه هفتاد قرن نوزدهم (۱۸۷۰)

۲

سیر تکاملی نوشته‌های اقتصادی مارکس از ۱۸۵۷

<b>I -</b>	سنجش‌گری اقتصاد سیاسی، در شش جلد (۱۸۶۳-۱۸۵۷)	
	گروندریسه ۱۸۵۷-۱۸۵۸	پیش‌نویس اول
	سهمی بر سنجش‌گری اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۹	پیش‌نویس دوم
	دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳	
<b>II -</b>	سرمایه، در چهار جلد (۱۸۸۱-۱۸۶۳)	
	دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۵	پیش‌نویس اول
	سرمایه، جلد اول، چاپ اول (۱۸۶۷)	پیش‌نویس دوم
	دست‌نوشته‌های دوم برای کتاب دوم (۱۸۶۸-۱۸۷۰)	
	دست‌نوشته‌ها برای کتاب‌های دوم و سوم (۱۸۶۷-۱۸۷۱)	
	سرمایه، جلد اول، چاپ دوم (۱۸۷۲-۱۸۷۳)	پیش‌نویس سوم
	سرمایه، جلد اول، ترجمه فرانسوی (۱۸۷۲-۱۸۷۵)	
	دست‌نوشته‌ها برای کتاب سوم (۱۸۷۴-۱۸۷۸)	
	دست‌نوشته‌ها برای کتاب دوم (۱۸۷۷-۱۸۸۱)	

## قانون گرایش نزولی نرخ سود و نارسائی‌های آن (۱۸۶۵)

گسترده‌ترین بحث بر سر مسأله بحران در میان دست‌نوشته‌های مربوط به سرمایه را می‌توان در دست‌نوشته‌های کتاب سوم، که در سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ نوشته شد، و در هنگام ارایه بحث بر سر "قانون گرایش نزولی نرخ سود" یافت. از آن جایی که این "قانون" در بحث‌های مربوط به تئوری بحران نقش چنان پراهمیتی را به عهده دارد، بنابراین پیش از پرداختن به خود تئوری بحران، ابتداء آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

از قرن هژدهم به این سو، این‌که نرخ میانگین اجتماعی سود در درازمدت سقوط خواهد کرد به عنوان فاکتی پذیرفته شده بود که گویا به طور تجربی به اثبات رسیده است. آدام اسمیت و دیوید ریکاردو در زمان خویش تلاش نمودند تا نشان دهند که سقوط نرخ سود آن‌گونه که در آن زمان مشاهده شده بود، پدیده‌ای صرفاً موقتی نبوده، بلکه ریشه در قوانین درونی رشد سرمایه‌داری دارد. آدام اسمیت سعی نمود تا نشان دهد که سقوط نرخ سود نتیجه رقابت است: "در کشوری که سرمایه‌های بسیاری در آن فعال‌اند، رقابت میان صاحبان سرمایه موجب اعمال فشار بر سود شده که سرانجام باعث سقوط آن می‌شود."<sup>۱</sup> این استدلال، اما، چندان قابل تأمل نیست. یک سرمایه‌دار ممکن است که برای بهبود موقعیت رقابتی‌اش قیمت کالای تولیدی‌اش را کاهش داده و از این رو به سود کمتری بسنده کند. حال اگر، اکثریت سرمایه‌داران همین شیوه را در پیش بگیرند، آنگاه قیمت بسیاری از کالاهای دیگر نیز هم زمان کاهش یافته و این باعث کاهش هزینه تولید خواهد شد، که به نوبه خود موجب افزایش سود سرمایه‌داران خواهد شد.

دیوید ریکاردو این نظریه اسمیت را مورد نقد قرار داد.<sup>۲</sup> خود وی با این فرض، پیش رفت که اگر چند استثناء نادیده گرفته شود، نرخ کلی سود تنها در صورتی کاهش خواهد یافت که دستمزدها افزایش یافته باشند. ریکاردو آنگاه با تکیه بر این واقعیت که رشد جمعیت به تناسب خویش نیاز به مواد ضروری زیستی بیشتری خواهد داشت، این گونه فرض نمود که الزاماً باید زمین‌های غیرحاصل‌خیز را به زیر کشت برده، که این به نوبه خود باعث افزایش قیمت غلات خواهد شد. حال، با توجه به این که دستمزدها به روال معمول می‌باید دست‌کم بهای بازتولید نیروی کار را بپردازد، از این رو به موازات افزایش بهای مایحتاج زندگی، دستمزدها نیز افزایش خواهد یافت، که این در جای خود کاهش سود را به دنبال خواهد داشت. افزایش قیمت غلات سودی را حاصل سرمایه‌دار نخواهد ساخت زیرا که هزینه کشت و تولید بر روی زمین‌های کشاورزی نامرغوب بالا بوده، و از دیگر سو، آن چه که از قبل هزینه تولید بر روی زمین‌های حاصل‌خیز می‌تواند ذخیره شود می‌باید که به عنوان اجاره بها به جیب زمین‌داران ریخته شود.<sup>۳</sup>

مارکس با این استدلال که حتا در کشاورزی نیز افزایش بارآوری امکان‌پذیر بوده و بنابراین قیمت غلات می‌تواند افزایش و یا کاهش یابد، نظر ریکاردو را رد کرد. واقعیت این است که ریکاردو به اندازه مارکس بر امکان افزایش بارآوری زمین اشراف نداشت، زیرا مارکس در زمانی می‌زیست که کشف‌های امثال یوستوس فون لیبه<sup>۴</sup> در

<sup>1</sup> Adam Smith, "An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations," in the Glasgow Edition of the Works and the Correspondence of Adam Smith (Oxford: Oxford University Press, 1976), 111. Originally published in 1776.

<sup>2</sup> David Ricardo, "On the Principles of Political Economy and Taxation," in Piero Sraffa, ed., "The Works and Correspondence of David Ricardo," vol. 1 (Cambridge: Cambridge University Press, 1951), 289-300. Originally published in 1823.

<sup>3</sup> Ibid., 110-127.

<sup>4</sup> Justus von Liebig, "Justus von Liebig's Chemistry of the Soil," in Justus von Liebig, ed., "Justus von Liebig's Chemistry of the Soil," vol. 1 (Cambridge: Cambridge University Press, 1951), 1-10. وی به خاطر این کشف که نیتروژن عنصر اساسی در تغذیه گیاهان است، به عنوان "پدر صنعت کود کیمیائی" شناخته می‌شود.

زمینه علم کیمیا انقلابی در تولیدگری کشاورزی ایجاد کرده بود.<sup>5</sup> مارکس اولین کسی نبود که مدعی کاهش درازمدت نرخ سود به واسطه قانون‌های درونی سرمایه‌داری شده باشد. اما، وی مدعی بود که اولین کسی است که برای این قانون شرح منسجمی را به دست داده است.<sup>6</sup>

مارکس در بخش پایانی دست‌نوشته‌های کتاب سوم، موضوع بحثش را به عنوان "سازمان درونی شیوه تولید سرمایه‌داری، حد وسط ایده‌آلش، آن‌گونه که باید باشد"<sup>7</sup> می‌نماید. در ارتباط با این "حد وسط ایده‌آل"، موارد موقتی و استثناءها باید به نفع آن چه که گونه‌نمای سرمایه‌داری توسعه یافته است، نادیده گرفته شود. در مقدمه‌ای بر جلد اول سرمایه که دو سال بعد نوشته شد، مارکس هم چنین تأکید می‌کند که قصد تحلیل از یک کشور معین و یا حتی یک دوره ویژه‌ای از رشد سرمایه‌داری را ندارد، بلکه هدفش تحلیل "آن قانون‌هایی" است که پایه‌های این رشد را شکل می‌دهند.<sup>8</sup> بنابراین، مارکس در ارتباط با استدلالش در مورد قانون نرخ سود، هیچ شکل معینی از بازار و یا شرایط رقابت را در نظر ندارد، بلکه صرفاً اشکال رشد نیروهای تولیدی گونه‌نمای سرمایه‌داری و بهره‌گیری فزاینده‌ای از ماشین ابزار را در نظر دارد. اگر قانونی که وی در این سطح از تجرید به آن می‌رسد درست باشد، آن گاه باید در مورد تمامی اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز ارزشمند باشد.

مارکس قانون نرخ سود را در دو مرحله بررسی می‌کند: یکم، نشان می‌دهد که اصلاً چرا این گرایش نزولی در نرخ سود وجود دارد.<sup>9</sup> به دنبال آن وی یک سری از عامل‌هایی را مورد بررسی قرار می‌دهد که با این گرایش رویارو قرار داشته و حتی ممکن است که موجب بالا رفتن موقتی نرخ سود شوند. از این روست که نزول نرخ سود تنها در شکل یک "گرایش" وجود دارد.<sup>10</sup> از آن جایی که این عامل‌های متضاد در این یا آن کشور معین و در زمان‌های متفاوت کم-و-بیش برجسته‌اند، از این رو گرایش‌های متفاوتی در نرخ سود بروز می‌نماید. بنا به تز مارکس، اما، در درازمدت نرخ سود راهی به‌جز مسیر نزولی را در پیش نخواهد داشت.

با این "قانون"، مارکس گزاره بسیار متنفزی را فرموله می‌کند که به طور تجربی نه اثبات شده و نه رد می‌شود. بنا به این "قانون"، کاهش نرخ سود در درازمدت برآمد رشد شیوه سرمایه‌داری نیروهای تولیدی است. اگر نرخ سود در گذشته کاهش یافته است چیزی را اثبات نمی‌کند - زیرا که قانون حاکی از آن است که به تحولات در آینده صدق می‌کند و صرف این واقعیت که چنین کاهشی در گذشته در جایی اتفاق افتاده باشد چیزی در مورد آینده به دست نمی‌دهد. حال، چنانچه نرخ سود در گذشته افزایش هم یافته باشد، این را نیز نمی‌توان به عنوان سندی علیه این قانون به کار گرفت، چون که قانون مدعی کاهش دایمی در نرخ سود نبوده، بلکه صرفاً حاکی از "گرایشی" نزولی است که کماکان ممکن است در آینده اتفاق بیفتد. حتی اگر نتوان درستی این قانون را به طور تجربی اثبات نمود، دست‌کم می‌توان قطعیت جدلی استدلال مارکس را مورد بحث قرار داد.

در این جا دو نکته است که می‌باید از یکدیگر تمیز داده شود: نکته یکم رابطه میان این به اصطلاح "قانون" و "عامل‌های متضاد" است. فرض مارکس بر این است که کاهش نرخ سود که وی به عنوان قانون به آن رسیده، در درازمدت بر تمامی عامل‌های متضاد غلبه خواهد کرد. اما، وی برای این فرض خویش دلیلی نمی‌آورد.

<sup>5</sup> مارکس تئوری اجاره زمین ریکاردو را در بخش‌های مختلفی در *تئوری‌های ارزش اضافی* به طور وسیعی مورد نقد قرار داد. نگاه شود به:

*MECW*, vol. 31, 457-551. A Critique of Ricardo's explanation of the falling profit rate can be found in *MECW*, vol. 32, 72-103.

<sup>6</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, 319-320.

<sup>7</sup> *Ibid*, 970.

<sup>8</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 91.

<sup>9</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, Chapter 13.

<sup>10</sup> *Ibid*, Chapter 14.

نکته دوم در خود این به اصطلاح "قانون" جا دارد. آیا مارکس در واقع توانسته است که به طور نهائی این به اصطلاح "قانون" را به اثبات برساند؟ می‌توان نشان داد که مارکس نتوانسته است به چنین مهمی دست یابد. "قانون گرایش نزولی نرخ سود" در وهله نخست به خاطر وجود عامل‌های متضاد نیست که در هم فرو می‌ریزد؛ بلکه به دلیل ناممکن بودن اثباتش هست که این قانون پیشاپیش استحکامش را از دست می‌دهد.

برای شروع بحث بر سر کاهش نرخ سود، مارکس در ابتداء ثابت ماندن نرخ ارزش اضافی و بالارفتن ارزش مرکب سرمایه<sup>11</sup> را پیش می‌انگارد، که الزاماً به کاهش نرخ سود راه می‌برد. اگرچه مارکس نه به طور صریح، اما، علی‌الاصول عبارتی از نرخ سود را در این رهگذر به کار می‌گیرد که از تقسیم صورت و مخرج تساوی (۱) به v دست می‌آورد:

$$P = \frac{s}{s+v} \quad (1)$$

$$P = \frac{\frac{s}{v}}{\left[\frac{s}{v} + 1\right]} \quad (2)$$

حال اگر، آن طور که مارکس پیشاپیش فرض می‌گیرد، صورت این کسر  $\left(\frac{s}{v}\right)$  ثابت بماند در حالی که مخرج

کسر به دلیل رشد مقدار  $\left(\frac{s}{v}\right)$  رشد کند، آنگاه کاملاً روشن است که ارزش کسر در مجموع کاهش می‌یابد. اما، واقعیت این است که صورت کسر ثابت نمی‌ماند. ارزش مرکب سرمایه به دلیل تولید ارزش اضافی نسبی، یا به عبارتی در صورت افزایش نرخ ارزش اضافی، افزایش می‌یابد. خلاف باور رایج، افزایش نرخ ارزش اضافی در نتیجه رشد بازدهی محصول یکی از "عامل‌های خنثا ساز" نبوده، بلکه خود یکی از شرایطی است که این چنین قانونی می‌باید برآمد آن باشد. افزایش در مقدار c که دقیقاً در روند تولید ارزش اضافی نسبی حاصل می‌شود به نوبه خود به افزایش نرخ ارزش اضافی می‌انجامد.<sup>12</sup> به همین دلیل است که مارکس پس از ارائه مثالش، بر این نکته تأکید می‌ورزد که در شرایط نرخ صعودی ارزش اضافی، نرخ سود نیز سقوط می‌کند. سؤال این است که آیا می‌توان این را به طور قطعی ثابت نمود.

اگر این تنها ارزش مرکب سرمایه نیست که افزایش می‌یابد، بلکه نرخ ارزش اضافی نیز به همراه آن افزایش می‌یابد، آنگاه صورت و مخرج کسر با هم زیاد می‌شوند. حال اگر مارکس مدعی کاهش نرخ سود است، بنابراین باید نشان دهد که چگونه در درازمدت مخرج کسر با سرعت بیشتری نسبت به صورت آن افزایش خواهد یافت. اما، هیچ گونه شاهی برای مقایسه سرعت رشد این دو عامل ارائه نشده است. مارکس بیشتر از آن که بتواند حقیقتاً برهانی برای درستی این ادعا به دست دهد، صرفاً در پیرامون مسأله چرخیده است. تردیدانگیزی مارکس در این مورد آنگاه آشکار می‌شود که وی هر بار پس از این ادعا که درستی قانون را به اثبات رسانده است بلافاصله استدلال تازه‌ای را برای اثبات درستی آن از سر می‌گیرد. تمامی این تلاش‌ها در راستای برهان‌آوری بر این باور استوار است که نه تنها نرخ ارزش اضافی افزایش می‌یابد، بلکه هم زمان تعداد کارگرانی که در خدمت سرمایه معینی به کار گرفته می‌شوند، کاهش می‌یابد.

در یادداشت‌هایی که انگلس بر اساس آن فصل پانزدهم جلد سوم "سرمایه" را تدوین نمود، به نظر می‌رسد که مارکس سرانجام نتوانسته باشد که سقوط نرخ سود را حتا در شرایط افزایش نرخ ارزش اضافی با استدلال زیر به اثبات

<sup>11</sup> Value composition of capital

<sup>12</sup> در مورد "عامل‌های خنثا ساز" اولین نکته ای که مارکس به آن پرداخت افزایش نرخ استثمار بود - اما، نه به واسطه رشد و توسعه ماشین ابزار، بلکه به دلیل طولانی کردن روز کار و تشدید کار. از این رو، در مورد "عامل‌های خنثا ساز" ما با افزایش بیشتر نرخ ارزش اضافی روبرو هستیم.

برسانند: اگر تعداد کارگران به طور مداوم کاهش یابد، آنگاه در یک مقطع و صرف نظر از هر میزانی هم که نرخ ارزش اضافی افزایش یابد، سطح کل ارزش اضافی که آنها تولید می‌کنند کاهش خواهد یافت. این را می‌توان به سادگی با یک مثال عددی نشان داد: اگر در کارخانه‌ای تعداد بیست و چهار کارگر به کار گرفته شده و هر کدامشان به عنوان مثال ارزش اضافی معادل دو ساعت از کارشان را تولید کنند، آنگاه در مجموع ارزش اضافی معادل چهل و هشت ساعت کار تولید می‌شود. حال اگر، مثلاً، به دلایلی بارآوری تولید ناگهان به نحوی افزایش یابد که تنها دو کارگر برای ادامه همای سطح از تولید نیاز باشد، آنگاه تنها در صورتی این دو کارگر قادر خواهند بود که به همان میزان ارزش اضافی تولید کنند که اگر هر کدامشان بیست و چهار ساعت بدون توقف کار کرده و دستمزدی هم دریافت نکنند. بدین شکل مارکس نتیجه می‌گیرد که "جبران کاهش نیروی کار با توسل به افزایش سطح استثمار را حدی است که نمی‌توان از آن حد عبور نمود. افزایش سطح استثمار به طور قطع می‌تواند سقوط نرخ سود را کنترل نماید، اما، به هیچ روی قادر به توقف این فرآیند نخواهد بود."<sup>13</sup>

این نتیجه‌گیری، اما، تنها به شرطی درست است که مقدار سرمایه لازم  $(c + v)$  برای استخدام دو کارگر دست‌کم به همان میزانی باشد که برای به کارگیری بیست و چهار نفر لازم بود. در اینجا، مارکس تنها نشان داده است که در معادله (۱) ارزش صورت کسر کاهش می‌یابد. اگر بناست که ارزش کل کسر در معادله (۱) به واسطه کاهش مقدار صورت کاهش یابد، آنگاه مخرج کسر در بهترین شکلش می‌باید که ثابت بماند. اگر ارزش مخرج کسر نیز هم زمان کاهش یابد، آنگاه با مسأله کاهش هم زمان صورت و مخرج روبه‌رو خواهیم بود که خود نیازمند پاسخ‌گوئی به این پرسش خواهد بود که کدام یک با سرعت بیشتری کاهش خواهد یافت. اما، به هیچ روی نباید این امکان را که سرمایه لازم برای به کارگیری دو کارگر کمتر از مقدار لازم برای استخدام بیست و چهار نفر باشد، را نادیده انگاشت. به این دلیل بسیار ساده که به جای بیست و چهار کارگر، تنها می‌باید به دو کارگر دستمزد پرداخته شود. از آن جایی که بازدهی تولید به طرز شگرفی افزایش یافته، بدان حد که به جای بیست و چهار نفر، تنها به دو کارگر نیاز است، آنگاه می‌توان فرض نمود که به همان میزان بازدهی تولید در بخش کالاهای مصرفی نیز افزایش یافته باشد، امری که باعث کاهش ارزش نیروی کار می‌شود. بنابراین، میزان دستمزد دو کارگر صرفاً در سطح یک دوازدهم دستمزد بیست و چهار کارگر باقی نمانده، بلکه در حقیقت بسیار کمتر از آن خواهد بود. اما، از سوی دیگر سرمایه ثابتی نیز که مورد استفاده قرار گرفته است افزایش خواهد یافت. برای آن که مخرج کسر  $(c + v)$  دست‌کم ثابت بماند، تنها این که مقدار  $c$  افزایش یابد کافی نیست، بلکه مقدار  $c$  باید دست‌کم به همان میزانی افزایش یابد که از مقدار  $v$  کاسته می‌شود. اما، میزان افزایش در مقدار  $c$  روشن نبوده، و به این دلیل افزایش مخرج کسر امری قطعی نبوده، و بنابراین معلوم نیست که آیا نرخ سود (یعنی ارزش کل کسر) کاهش خواهد یافت. پس، تا بدین جا هیچ چیزی به اثبات نرسیده است. در این جا یک مسأله بنیادین کاملاً روشن شده است: صرفنظر از چگونگی تعریف ما از نرخ سود، این مقوله همواره رابطه میان دو کمیت است. جهت حرکت این دو کمیت (یا دست‌کم بخشی از این دو کمیت) بر ما روشن است. این، اما، به تنهایی کافی نیست. نکته مهم این است که کدام یک از این دو کمیت با سرعت بیشتری تغییر می‌کند. این آن نکته‌ای است که ما بدان آگاه نیستیم. به این دلیل، در آن سطح کلی که مارکس بحثش را مطرح می‌سازد، نمی‌توان چیزی در مورد گرایش درازمدت نرخ سود گفت.<sup>14</sup> مشکل دیگری نیز وجود دارد که در این جا امکان پرداختن به

<sup>13</sup> Marx, *Capital*, vol. 3, 356.

<sup>14</sup> تمامی "ادله‌ای" که در باب به اثبات رساندن این قانون در ادبیات مارکسیستی آمده است یا بر خطاهای منطقی پایبند بوده، همانند آن چه که در این جا در مورد مارکس به آن اشاره رفت؛ و یا آن که بر اساس فرض‌های نامعقول، همچون پیش‌فرض عجیب  $v = 0$ ، استوار است. در این مورد، از جمله می‌توان به اثر زیر اشاره نمود:

Andrew Kliman, *Reclaiming Marx's 'Capital': A Refutation of the Myth of Inconsistency* (Lanham: Lexington, 2007)

جزئیات آن نیست. رشد کمیت c که گویا سقوط نرخ سود قرار است از آن ناشی شود، کاملاً نامحدود نیست. مارکس خود در بخش دوم فصل پانزدهم جلد اول "سرمایه" این بحث را مطرح می‌سازد که تزریق اضافی سرمایه ثابت با محدودیت‌های مختص به خویش در کاستن از سرمایه متغیر روبه رو است. چنانچه این نکته به طور پیگیری مورد نگرش قرار بگیرد، خود دلیل دیگری در رد این به اصطلاح "قانون" به دست خواهد داد.<sup>15</sup>

---

<sup>15</sup> این مشکل به همراه تلاش‌هایی برای فرجام دادن به قانون مارکس به طور وسیعی در منبع زیر بحث شده است: